سبب ترور ابابکر چه بود؟[1]

عمر ابن خطاب (شیطان) و امویان (خبیث) دریافته بودند که ابابکر به زودی جانشینی خود را از عمر می ستاند و به یکی دیگر از اعضای حزب قریش می سپارد و در رأس نامزدانِ جانشینی ابابکر، ابوعبیده قرار داشت.

مغیرة بن شعبه لعنه الله علیه می گوید:

برخی از جانشینی عمر ناخرسند بودند و می خواستند آن را از او بستانند، ولی ناکام ماندند[2]. عبدالرحمان بن ابی بکر یکی از مخالفان سرسخت جانشینی عمر بود.[3]

طلحة بن عبدالله تیمی (عموزاده ی ابابکر) نیز با ریاست عمر مخالف بود؛ زیرا به ابابکر گفت: آیا کسی را به عنوان رئیس پس از خود بر ما می گماری که بسیار عصبانی و بداخلاق است؟![4]

شگفت انگیزتر آن که خود عمر نیز از رسیدن به ریاست نامید شده بود؛[5] وی می گوید:

... زیرا ابابکر، خلافت را به من واگذاشت مگر پس از مأیوس شدن من از خلافت؛ و این نشان می دهد که عمر بعد از مأیوس شدن از ریاست اقدام به ترور ابی بکر کرده است.

اگر نیرنگ عمر و عثمان برای برکناری ابابکر از خلافت به کار بسته نشده بود، ابابکر و دوستانش یعنی ابوعبیدة بن جرّاح فهری، عتّاب اموی، خالد بن ولید مخزومی و عکرمة بن ابی جهل مخزومی خلافت را دست به دست می گرداندند.

---

[1]- برگرفته از کتاب داستان ترور ابوبکر وعایشه ص۸۹، تالیف محقق شیخ نجاح طایی

[2]- شرح نهج البلاغه، معتزلی، ج۲، ص۳۱و۳۴؛ الشافی، مرتضی، ص ۲۴۱و۲۴۴

[3]- کتاب الثقاة، حافظ محمد بن حبان، ج۲، ص۱۹۲

[4]- همان.

[5]- همان.

حیله ی عمر یعنی ترور ابابکر در پا سخ حیله ی ابابکر در سقیفه انجام شد؛ عمر در مورد نقش ابابکر در سقیفه می گوید: واقعیت آن است که آن مرد (ابابکرِحیله گر) با من نیرنگ به کار برد و به همین سبب من (عمر) نیز او را فریب دادم.[۶]

عمر اعتراف می کند که ابابکر، نه به صورت گفتاری و نه به صورت نو شتاری او را به عنوان جانشین خود معرفی نکرده ا ست؛ وی می گوید: (ابوبکر) گفت: بلکه آن شیوه (گذ شته) را ادامه خواهیم داد و تا چند روز دیگر تو رئیس می شـــوی. با این کلامِ ابابکر، من گمان کردم که در اولین نماز جمعه، ریاســـت را به من می دهد، ولی او خود را به حالت فراموشی زد. به خدا سوگند پس از این جریان تا زمان هلاکتش در مورد من سخنی نگفت.[۷]

(پس ابوبکر را عمربن‌خطاب به قتل رساند تا خودش در تخت پادشاهی‌اش بنشیند)

ابابکر، عمر را متهم به مسموم کردن خویش می‌کند و پشیمان است که چرا او را در مدینه نگاه داشته و در کنار خود باقی نهاده اســت. او (ابوبکر) در آخرین روزهای خود گفت: ســه کار را ترک کردم و آرزویم این اســت که آن ها را انجام می‌دادم: آرزو دارم که ای کاش وقتی خالد بن ولید را به شــام گســیل داشــتم عمر بن الخطّاب را نیز به عراق روانه می کردم ...[۸]

ظاهر جریان آن ا ست که امویان در مورد کشتن ابابکر ا صرار دا شتند؛ زیرا بر ا ساس توافقی که در سقیفه شده بود. قرار بود خلافت (شیطانی) بین ابابکر، عمر و ابن جرّاح د ست به د ست شود و در این صورت د ست‌یابی عثمان به خلافت محال بود، به‌خ صوص این‌که عثمان از عمربن‌خطاب پیرتر بود و احتمال دا شت زودتر بمیرد. (اما در پ شت پرده نقشه یهودیان این بود از سال های پیش که در کل می‌خواستند حکومت به امویان برسد) توافق بر سر دست به دســت شــدن خلافت بین ابابکر و عمر و ابن جرّاح، در بین افراد حزب قریش معروف بود؛ به همین جهت عایشــه رنگی مذهبی به این قرار داد زد و حدیثی از زبان رسول خدا صلی الله علیه وآله جعل نمود و وقتی از او پرسیدند که

---

[۶]– همان.

[۷]- همان.

[۸]– مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج۱۳، ص۱۲۳؛ الامامة والسیاسة، ابن قتیبه، ج۱، ص۱۸و۱۹

اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله می‌خواست کسی را جانشین کند، چه کسی را جانشین می کرد؟ گفت: ابابکر را؛ گفتند: پس از او چه کسی را؟ گفت: عمر را؛ گفتند: پس از عمر چه کسی را؟ گفت: ابوعبیدة بن جرّاح را.[۹]

امویان به واسطه ی کودتا (با کمک پنهانی یهودیان) بر ضد ابابکر توانستند عثمان را در مرتبه پس از عمرابن خطاب قرار دهند.

ابوبکر در روزهای اخیر عمرش آرزو کرد ای کاش عمر را از مدینه به عراق می فر ستاد؛ ولی آرزوهایش با ر سیدن غذای زهرآگین به شکمش بر باد رفت.

درگیری و رقابت بر سر دست یابی به ریاست ویژگی مشهور در حکومت‌ها و دولت های مختلف است که ده‌ها هزار پادشاه و وزیر و کارگزار را قربانی خود کرده است و هر روز قربانی های تازه ای را نیز می گیرد.

ابوبکر برای دو سال حکومت شیطانی خودش توسط راهنمایی یهودیان خبیث، آن همه ظلم و ستم را در حقّ محمد و آل محمد علیهم‌السلام انجام داد.

اَللّهُمَّ الْعَنْ اَوَّلَ ظالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تابِعٍ لَهُ عَلی ذلِکَ؛ خدایا لعنت کن نخستین ستمگری را که به زور گرفت حق محمد و آل محمد را و آخرین کسی که او را در این زور و ستم پیروی کرد ...

---

[۹]- سنن مسلم، بیروت، چاپ دار احیاء التراث العربی، ج۴، ص۱۸۵۶، ج۵، ص۲۳۸